

گفتاری از مولانا در مورد عقل .

مولانا میگوید که بیشتر کارها و رویدادها از ابتدا نتیجه آن معلوم نیست و غیب است این جا کار عقل چیست؟

عقل یعنی پایان بینی و دیدن نتیجه کار . بیشتر مواقع عقل پا یان را می بیند و یا حدس می زند اما جاهل کسی است که به پایان توجهی ندارد و اول را می نگرد . بعضی رویداد ها نتیجه اش غیب است و عقل نمی تواند پایان را بیند اینجا حزم و احتیاط لازم است

راست فرمودست با ما مصطفی - قطب و شاهنشاه و دریای صفا

کانچ جاهل دید خواهد عاقبت - عاقلان بینند ز اول مرتبت

گر نبینی واقعه غیب ای عنود - حزم را سیلاب کی اندر ریود.

حزمت کجا رفته است مگر دور اندیشی را آب برده است همیشه انتظار یک بلا داشته باشید منتظر باش از پس این خنده یک غم وارد شود یا از یک روی خوش ناگاه یک پنجه خونین نشان داده شود

فرض که عاقبت کار را نمیدانی امدور اندیشی و حزم را مگر سیلاب برده است ؟

حزم چه بود بدگمانی بر جهان - دم بدم بیند بالای ناگهان

. دور اندیشی بدگمانی است . اگر در جامعه ای هستید که بیشتر نابکارند همیشه با شک منفی باشید مگر عکسش ثابت شود . و بر عکس اگر با افرادی راست کردار هستید امور را بر راستی و مثبت بگذارید و شک نکنید . زندگی همین شیر است

به هنگام بروز خطر و غم عقل چه باید بکند برای مثال

ناگاه شیری از جنگل آمد بیرون و مرد را گرفته و میبرد شمادر چنین حالی چه فکر میکنید هر فکری متصور است تنها یک فکر اینجا برجسته است که چگونه فرار کنم . فقط به نجات و رستگاری باید فکر کرد . زندگی همین است

. عمر کوتاه و خطر آشکار فقط نجات باید و بس آیا کمکی می رسد که خلاص شوم . در زمینه دین و دینداری همیشه پرتگاه روبروست و همیشه به فکر رستگاری باید بود در هر رویدادی باید دید آیا رستگاری من ممکن است . در هر جلسه سخن باید دید چیزی برای رستگاری بدست می آید یا خیر و زندگی اینگونه باید باشد . مادر چنگال همان شیر هستیم .

آنچنانک ناگهان شیری رسید - مرد را بر بود و در بیشه کشید

در کلیله دمنه است که مردی از ترس شیری فرار کرد و وارد چاهی شد طنابی بود گرفت و دید ته چاه یک سوسمار قوی منتظر بلعیدن است و مورچه های سیاه و سفید بالای چاه طناب را می جوند و این مرد هم ظرف عسلی دید و مشغول خوردن شد . این چاه و سوسمار همان مرگ است و مورچه های سیاه و سفید روز شب هستند و طناب هم عمر ماست

او چه اندیشد در آن بردن ببین - تو همان اندیش ای استاد دین

می کشد شیر قضا در بیشه ها - جان ما مشغول کار و پیشه ها

روزگار شیر قضاست که ما را در دهان گرفته و به بیشه میبرد ولی جان ما مشغول کار و پیشه هاست

آنچنانک از فقر می ترسند خلق - زیر آب شور رفته تا به خلق

مردم از ترس فقر و ذلت در تلخی افتاده اند مردم از ترس هر نوع محرومیتی ، به محرومیت افتاده اند اگر بجای ترس از محرومیتها از خداوند خوف داشتند که همه قضا ها دست اوست آنوقت به کشف گنجهای خود می رسیدند و از خود کمک میگرفتند

گر بترسندی از آن فقرآفرین - گنجهاشان کشف گشتی در زمین

جمله‌شان از خوف غم در عین غم - در پی هستی فتاده در عدم.

از ترس این که مبدا غمی برسد، از همین حالا غم نرسیده را بر خود بار کرده و غمناکند که شاید روزی چنین غمی بیاید. میشود با هوشیاری بسیاری چیزها را آسان نمود

جمله‌شان از خوف غم در عین غم - در پی هستی فتاده در عدم

نسیه را گرفته و نقد را از دست داده اند هستی را از دست می دهند تا چیزی که حالا نیست بدست آورند. نقد را از دست می دهند که حالا هست و دنبال نسیه اند که نیست نقد همه چیز است عمر، فکر، اندیشه، شادی، و... هر کس زیاده خواه باشد زیاد میدهد و کم میگیرد. بیشتر چیزهای عالم نسیه است